



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و سوم





آقای علی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۹۱۵ گنج حضور

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

من غمِ تو می خورم تو غمِ مخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

کل کائنات توسط خرد کل و خداوند اداره می‌شود و با تسلیم و عدم مقاومت در ما هم جاری می‌شود، حال هر گذشته و وضعیتی که داشتیم مهم نیست، مهم تسلیم صد در صد و قلبی در این لحظه است تا هدایت ما را خداوند بدست بگیرد و ما را سرشار از عشق و عمق و شادی بی‌سبب کند. مقاومت و قضاوت و ستیزه و ناشکری و خواسته‌ها و گدایی ما از این جهان یعنی مخالفت با خرد کل که باعث ستیزه با خود و دیگران می‌شود و روی جنس اصلی و خداگونه را می‌پوشاند و نمی‌گذارد باران زندگی آن را زنده کند، ولی اگر متوجه شویم و به صفر و هیچ تبدیل شویم، یعنی مرکز را از خواسته‌های مسلسل وار خالی کنیم و در اکنون بمانیم و بابت این شکر داشته و صبر و پرهیز را با درد هشیارانه قبول کنیم و البته پذیرش اتفاقات و بازی دیدن آن‌ها حتی اگر به ظاهر حق با ما باشد، و ستیزه و چسبیدن را رها کنیم و تسلیم خدا باشیم تا هدایت شویم و تبدیل به ماشینی برای مسئله سازی و درد نباشیم، این موجب می‌شود زندگی پشت ما را بگیرد و حس امنیتی به ما بدهد که اگر هیچ چیز و هیچ کس هم نداشته باشیم برای خود کافی و زیاد باشیم.

البته این به معنی گوشه گیری و حبس کردن خود نیست، این یعنی کار می‌کنیم در میان مردم هم هستیم اما بدون این که قضاوت، مقایسه، مقاومت، خودنمایی، گدایی، حرص، طمع، ناشکری، انتقاد، عیب بینی و از این قبیل هیجانات داشته باشیم و این موجب ریخته شدن خرد کل به ما و یکی شدن با زندگی می‌شود و هر جور صلاح باشد زندگی ما را، می‌سازد. البته بعد از هشیاری از این حقیقت باید باز هم صفر بود و در درون بود و بهانه ای برای می‌دانم و لاف معنوی بودن نداشت و به دیگران کاری نداشت، حتی برای بزرگی نباید لاف معنوی بودن و می‌دانم زد، این قانونی است که اگر قبول نکنیم بد و خالی می‌شویم و برکت و انرژی را از دست می‌دهیم و فضای باز شده را می‌بندیم.

خاصه کسی را که جهان را همه

ترک کند، فرد شود بی شقاق

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

لاجرَمش عشق کشد پیش کش
همچو محمد به سحرگه براق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
*شفاق: چون و چرا، ستیزه
*براق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج

با انداختن حسرت‌ها و چسبیدن‌ها و حرص زدن‌ها و ترس‌ها و ترک کردن من ذهنی با تعهدی محکم و قلبی و با رضایت و شکر راهی نمی‌ماند جز یکی شدن با خدا، یعنی در این لحظه حضور داشتن همچون حضرت رسول هشیاری از هشیاری و هماهنگی با خرد کل، یعنی صاف و خالی و سبکبال شدن و به سوی بالا عروج کردن.

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

اگر گوشه‌ای از شادی بی سبب و حس امنیت را با تسلیم و انداختن همانیدگی‌ای بچشم، دیگر چیزها و خوشی‌های خمار کننده این جهانی را در مرکز نمی‌گذاریم، زیرا قابل مقایسه با شادی بی سبب بیست و چهارساعته نیستند، انسانی که در این راه باشد دیگر صلاح و اصلاح خود را هم به خدا می‌سپارد و هیچ ادعایی ندارد و هر ایرادی که زندگی نشانش داد با شکر قبول کرده و می‌اندازد.

دیگر در هر لحظه برای آن لحظه هدایت و فکر را دریافت می کند و از تدبیر من ذهنی ترسو و حریص استفاده نمی کند، عجله ندارد و به باور و فرمول نمی چسبد فقط گوش به زنگ و ناظر است تا بازی را ببیند و با فضاگشایی و سکوت به ورای آن رود، دیگر برای تغییر دیگران در کار صنع خدا و و قضا و کن فکان شخصی دیگران دخالت نمی کند و با من ذهنی خود به جان من ذهنی دیگران نمی افتد و می تواند نفسی راحت بکشد.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

برای نگه داشتن مرکز عدم و زنده شدن به اصل اول و خدا و آلوده نشدن مرکز باید صبر و شکر داشت که این مستلزم حضور در اکنون است تا بتوانیم در برابر هر چیزی فضا را باز کنیم و انبساط داشته باشیم و آن قدر باز شویم و از هر محدودیت و توقع و پندار کمال و خواسته‌ای بیرون بیاوریم تا من ذهنی کوچک و نیست شود و نور درون ما روشن بماند و گرنه چیزهایی که به آنها بچسبیم موجب خاموش شدن نور دل ما می‌شود و راه را گم می‌کنیم و به درد کشیده می‌شویم، و این خیلی مهمه که دست در دست بزرگان بدهیم زیرا که دست آنها در دست خدا است و نور دلشان روشن و تابان است و به ما برای صبر و شکر کمک می‌شود تا ما فراموش نکنیم و جذب چیزها نشویم.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
 او همین داند که گیرد پای جبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هیچ کس مجبور به ماندن در من ذهنی نیست، بهانه های من ذهنی مبنی بر زن و وضعیت و خانواده و جنسیت و ملیت حقیقی نیستند، زندگی تغییر را از همه می خواد و هر کسی برای تغییر زحمت می کشد، آیا مولانا زحمت نکشیده؟ حال مقاومت و بهانه به ضرر ما است و وقت از دست می رود و به زندگی زنده نمی شویم و در درد و مسئله سازی برای خود و دیگران زندگی را خراب می کنیم. و البته به طور خلاصه مرکز متعهد ما به شناسایی همانیدگی، شکر، صبر، پرهیز و بازی دیدن سختی ها و اتفاقات و بی مرادی ها ما را به فضاگشایی می برد، نه حرف و فکر ما بدون عمل.

دیده ما چون بسی علت دروست
 رو فنا کن دید خود در دید دوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دید ما را دید او نعم العوض
 یابی اندر دید او کل غرض
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

با دید من ذهنی و خواسته‌هایش، شادی و طراوت و وحدت را از دست داده‌ایم، باید در هر لحظه دید همراه با حدس و گمان و تدبیر و فلسفه‌بافی را کنار گذاشته تا کوچک شود و سبب کار کردن دید خرد کل و خداوند شود، یعنی کنار بکشیم و از سر راه خدا کنار برویم تا وصل به منبع بی نهایت زندگی شویم، پس دید خود را با خداوند عوض می‌کنیم و با خداوند یکی می‌شویم و متوجه باشیم که دید من ذهنی هر چقدر هم که به ظاهر به نفع و به حق ما باشد بر اساس دید خداوند نیست و حکمت و تقدیر را نمی‌داند.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

برای زنده شدن به زندگی هر فرد باید روی خود زحمت بکشد و با تسلیم و شکر و صبر و پرهیز اختیار را از من
ذهنی بگیرد و در سکوت و سکون خرد کل را دریافت کند.

باید می دانم و اختلاف نظر و بلند شدن و خودی نشان دادن و کنترل را بیندازد، و گرنه حتی به زیر حیوانات کاهش پیدا می کند و موجودی غیرطبیعی می شود که به همه جا درد پخش می کند. حال اگر نمی توانیم اختیار من ذهنی را دور کنیم باید دست در دست بزرگان داده تا افکار و چیزهای این جهانی ما را جذب نکنند و من ذهنی را بزرگتر از این نکنند تا با کمک زندگی این بافت کوچک شود و اختیار را هشیاری که از جنس خدا است به عهده بگیرد، تا روزی که نشانه های حسادت، مقایسه، روا نداشتن، شک و سؤال، تنفر و انتقام، فضولی و کنترل و دخالت، حرص و طمع و ولع، تعدد رابطه و پریدن از یک چیز به چیز دیگر در ما هست دست بزرگان را رها نکنیم.

روزنِ جانم گشادهست از صفا

می رسد بی واسطه نامه خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

وقتی علم نمی‌دانم را متوجه شدیم دیگر به می‌دانم‌هایی که در آنها محدود شدیم و در زندگی را روی خود بسته بودیم کاری نداریم و در محدودیت و زندان را باز می‌کنیم تا خرد کل به درونمان جاری و سرازیر شود، و بدون واسطه هیچ چیزی مستقیم از طرف منبع بی‌نهایت خدا که کل کائنات را اداره می‌کند اداره شویم و آسوده و شاد و سبکبال و اصیل و بدون ناخالصی و تقلید و مقاومت با زندگی اصیل یکی شویم.

گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱-

اگر همچون گل سوسن سکوت و سکون و ریشه در زندگی داشته باشیم و صبر کنیم و شاکر باشیم و دستمان در دست خدا باشد، و پیوسته به هیچ چیز نچسبیم و خود را از چیزهایی که غیر خدا است خالی کنیم، یعنی خالی کردن خود از وابستگی‌ها و تبدیل به مرکزی عدم و خالی، زندگی از فضای بی‌نهایت، شادی بی‌سبب را در ما سرازیر کرده و ما را با اصل خود آشنا می‌کند تا بتوانیم شکوفا شویم و زندگی را قبل از شکوفایی تلف نکنیم.

خوش بچر ای گاو عنبربخشِ نَفْسِ مَطْمئن
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش پوزی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

اگر تسلیم باشیم و مرکز را پاک نگه داریم و از چیزهای این جهانی زندگی را گدایی نکنیم و به آنها نچسبیم،
اگر خودنمایی و معنوی نمایی و کنترل دیگران را بیندازیم و تدبیر را به خدا بسپاریم و توکل صد در صد داشته
باشیم، شکر و رضایت قلبی در ما زنده می شود، صبر و پرهیز و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن هر قضا و کن
فکان آشکار می شود، و پس از آن زندگی بر ما حلال است و هر قدم ما با برکت عشق و شادی بی سبب و فراوان
اندیشی همراه است.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر چیزی که زندگی بخواهیم و مدام به آن فکر کنیم و حرص بزنیم و التماس کنیم و به آن بچسبیم، از همان جا درد به ما ریخته می‌شود تا متوجه شویم اصل خود و بی‌نهایتی خود را گم کردیم و می‌توانیم با خداوند یکی باشیم و پادشاه خود، شاد و خرم و عمیق و با طراوت بدون گدایی از جهان، اما با گدایی و حرص و طمع و چسبیدن، چیزهای این جهانی را هم فاسد می‌کنیم، چیزهایی که بدون چسبیدن می‌شود در کنارشان بود و آن‌ها را در مرکز نگذاشت، مثلاً زندگی با همسر بدون در مرکز گذاشتن، اما نه این که گدای همسر باشم و فکر کنم اگر ازدواج نکنم و یا همسرم برود و یا کنترلش نکنم می‌میرم، و این یعنی پشت کردن به خود و خدای بی‌نهایت که باید به او وصل باشیم.

پس چیزهای بیرونی را بی‌برکت و فاسد نکنیم با چسبیدن به آن‌ها، حتی چسبیدن به باور معنوی و مذهبی و اقتصادی و اجتماعی و شخصی، ما را از رودخانه زندگی بیرون می‌کشاند و ما را خشک می‌کند و به درد و بلا می‌کشاند تا دخالت خود و چسبیدن را بیندازیم و پیوسته صفر باشیم.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
 سال‌ها باید در آن روضه چرید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

برای به حضور زنده شدن عجله‌ای در کار نیست و نباید باشد، حرص و طمع و عجله راه را فاسد می‌کند، صبر، شکر، پرهیز و مداومت و تکرار لازم است، حفظ مرکز عدم و درد هشیارانه لازم است، دست در دست بزرگان دادن لازم است، انداختن باور لازم است، توجه روی خود و به دیگران کاری نداشتن و قرین دیگران نشدن لازم است، فضا را در برابر هر کسی باز کردن و حمل انبساط و بخشش و خالی بودن لازم است تا روزی که فضا به هیچ دلیلی بسته نشود و بی نهایت فضا در ما جاری باشد.

عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب گش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

با تسلیم و تعهد قلبی و محکم، دست در دست بزرگان دهیم و راهی که آن‌ها خدا برایشان باز کرده را برویم و شک نکنیم و توکل داشته باشیم، این اگر به زور نباشد و انتخاب خودمان باشد و یا از روی خودنمایی و معنوی نمایی و سوء استفاده نباشد، با تکرار و تکرار منجر به باز شدن راه دل خود به سمت خدا و بی‌نهایتی می‌شود و ما را از زندان من ذهنی آزاد می‌کند، تا به اقیانوس بی‌انتها سرازیر شویم و از محدودیت‌ها خلاص شویم.

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو
 بحر می جوید تو را، جو را مجو
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

از اشارت‌های دریا سر متاب
 ختم کن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۳

با خاموش کردن لحظه به لحظه افکار و من ذهنی با شکر و رضایت و صبر و پرهیز و کشیدن درد هشیارانه و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن آنها و دیدن قضا و کن فکان به درون رودخانه زندگی شیرجه میزنیم تا به اقیانوس برویم، جایی که خبری از ترس، حسادت، اضطراب، انتقام، کم بینی، حس نقص، حسرت و دیگر دردها نیست، ولی اگر راه من ذهنی و جوی باریک و پر از لجن را انتخاب کنیم در همان دردها باید دست و پا بزنیم تا تلف شویم، زیرا گول من ذهنی را خوردیم که خوشی و شادی در چیزهایی است که باید به آنها چسبید و از دست نداد و آنها را زیاد کرد و با دیگران مقایسه کرد و برتر از آنها درآمد و پز داد و آنها را کوچک کرد!

در صورتی که در اقیانوس بی نهایت زندگی هیچ مقایسه‌ای وجود ندارد و همه چیز خدا است همه چیز یکی است و وحدت در آن جاری است، دوست داشتن خود و دیگران در آن جاری است، به کسی کار نداشتن و برای خود کافی بودن جاری است و هیچ کم و زیاد شدنی نمی‌تواند ما را تکان دهد زیرا که دست ما در دست بی نهایت عشق و زندگی است، البته کم زحمت نیست زیرا درد هشیارانه در این راه باید کشید، در این مسیر قضا و کن فکان ما را به تخته سنگ‌ها می‌زند تا اگر به چیزی چسبیدیم رها کنیم و با دست خالی به اقیانوس بریزیم.

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور
از مقام با خطر تا بحر نور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

با تسلیم صد در صد و محکم، هدایت ما را زندگی به عهده می‌گیرد تا از کنار هر چیزی راحت بگذریم و به کسی و چیزی کار نداشته باشیم و این یعنی بی سر و صدا و بدون داد و قال و خودنمایی و تحمیل باورها به سمت زنده شدن به خدا قدم برمی‌داریم.

گورخانه راز تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت
زود گردد با مراد خویش جفت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶

از فضاگشایی، تسلیم، پذیرش ها و هر تبلیغ و تعریف و توصیفی از خدا و راه خدا و کار کردن روی خود، خودنمایی نسازیم و یا راهی برای کنترل و نصیحت دیگران، حتی برای خود مرور نکنیم و هر لحظه را در برابر لحظه قبل صفر کنیم و هیچ شویم و راه را نبندیم تا این شریان باز و بازتر شود، هر لحظه آماده و باز برای قضا و امتحان بعدی باشیم و از لحظه تکان نخوریم تا هدایت خدا را به هیچ بهانه‌ای گم نکنیم.

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افگندن بود در شوره‌خاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

چاک حُمق و جهل نپذیرد رفو
تخم حکمت کم دهش ای پندگو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵

تا کسی تسلیم نباشد سخنان خداوند از طرف بزرگان و هر کسی بر او نفوذ نمی‌کند و وقت تلف کردن است و اگر کسی بخواهد راه برایش باز است، پس نگران دیگران نباشیم و با زور و یا با نگرانی دنبال آن‌ها نرویم و خود را خالی نکنیم و فقط خودمان را تغییر دهیم آن هم با تسلیم و توسط خود زندگی نه اراده و ادعای من ذهنی.

مُرده گردم، خویش بسپارم به آب
مرگ پیش از مرگ، امنست از عذاب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۱

اگر بخواهیم راحت شویم و هدایت زندگی را به خرد کل بسپاریم و تفکر مسلسل وار و تدبیرهایش که خواب را از ما گرفته خاموش کنیم و به حقیقت وجودی زنده شویم باید قبل از مردن به جسم، به من ذهنی و داشته‌هایش و خواسته‌هایش بمیریم و از گذشته و آینده بریده شویم و به این لحظه آرام و ساکت و شاد بیاییم و از رودخانه خدا که با توکل صد در صد در آن شیرجه زدیم نترسیم و مسیر را ادامه دهیم و گول قلاب‌های اطراف را نخوریم، که این رودخانه با همه سختی‌هایش ما را پاک و سبک بال می‌کند.

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

برای این که با خدا باشیم و با زندگی یکی شویم باید با انداختن من ذهنی و محتوایش و عقل جزوی و تقلیدی‌اش هیچ شویم، عدم شویم تا این پاکی و خلوص راه را برای یکی شدن باز کند و این اختیار دست ما است تا زنده شویم یا تلف شویم یعنی هر لحظه منقبض شویم و فضا را ببندیم یا منبسط شویم و فضا را باز کنیم و هر چه که پیش میاد را بازی زندگی ببینیم و تسلیم باشیم، یعنی حرف زدن و نصیحت و سخنرانی و طمع و حرص و عجله و دیگر کارهای من ذهنی را کنار بگذاریم و درد هشیارانه بکشیم و با توکل صد در صد راحت و آسوده خود را به خدا بسپاریم.

از حادثه جهان زاینده مترس
وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش وز آینده مترس
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

در این جهان برای کسی که فضاگشایی می‌کند و من ذهنی و خواسته هایش را شناخته و با صبر و شکر و پرهیز، توکل صد در صد به زندگی دارد، به ورای چیزها و اتفاقات و خواسته ها می‌رود، زیرا بی‌سبب شاد است و به دست آوردن و از دست دادن‌ها روی او اثر ندارد و از خدا و بزرگانی که دستشان در دست خدا است جدا نمی‌شود. انسان هشیار و ناظر می‌بیند که هر چیزی و هر اتفاق و هر فکری گذرا و آفل است و تنها چیزی که وقتی با مرکز خالی و عدم به آن وصل است و آفل نیست شادی بی‌سبب و آرامشی است که از زندگی می‌گیرد و تنها راه قطع شدن آن پر کردن مرکز و شک کردن به خرد کل است، پس او همین لحظه را غنیمت می‌شمارد و در فضای وحدت و عشق و شادی بی‌سبب شبانه روزی به سر می‌برد.

با سپاس از همه
علی



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و زندگی و سلام بر رهروان عشق.
گزیده‌ای از برنامه ۹۱۵ مربوط به روشن شدن دل ما با فضل یار

مسلم آمد یار مرا دل افروزی
چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

بر من مسلم شد، یقین حاصل کردم که فقط این یار یا خداوند است که دل من را می‌تواند روشن کند و آن روشنایی به زندگی من می‌دهد، شادی بی‌سبب و عقل درستی که امور زندگی‌ام را اداره کنم، می‌دهد. وقتی من در برابر اتفاق این لحظه مقاومت ندارم و تسلیم او هستم، قضاوت ذهنی نمی‌کنم و ذهنم خاموش هست و با او یکی می‌شوم، از فضل و دانش یار عشقی می‌گیرم که قابل مقایسه با عشق داشتن چیزهای اقل این دنیا نیست، این عشق الهی چه روزی گوارایی برایم هست!

این چیزهای آفل که با آن همانیده می شویم یعنی در مرکزمان می گذاریم به امید این که از آن ها زندگی بگیریم و خوشبخت بشویم، روشنایی شان مثل نور یک چراغ است که با یک باد بیرون می تواند خاموش شود پس به ما نمی توانند زندگی بدهند، چون از بین رفتنی هستند و مرتب تغییر می کنند، فقط عشق خداوند هست که دائمی است، به خاطر این که خودش دائماً با ماست و نورش خاموش نمی شود.

اگر دقیقاً به زندگی خود در من ذهنی توجه کنیم، متوجه می شویم که یک روز به خاطر زیاد شدن همانیدگی هایمان حالمان خوب هست و همین که یک دردی پیش می آید و چیزی را گم می کنیم یا از دست می دهیم، حالمان تغییر می کند و خراب می شود، حتی دچار هیجانات منفی می شویم و بعد عشق خود را به آن ها هم از دست می دهیم. در قدیم می گفتند: «از دل برود هر آن که از دیده برفت.»

پس آن چه ما با دید جسمی می بینیم و بر حسب عقل من ذهنی خود ارزیابی می کنیم، به محض دور شدن از ما کم کم از دل ما هم می رود و فراموشش می کنیم، ولی خداوند که با دید جسمی قابل دیدن نیست، پس هیچ وقت فراموش شدنی نیست و در دل عاشقان همیشه ماندنی است.

مثلاً وقتی ما عزیزی را از دست می‌دهیم، با جدایی از جسمش، طولی نمی‌کشد که از دید جسمی ما هم محو می‌شود اما آیا روح او هم از بین می‌رود و فراموش می‌شود؟ مسلماً نه. وقتی فضا را باز می‌کنیم و این اتفاق را پذیرش می‌کنیم، یک حس امنیتی می‌آید و عقلی از آن فضای گشوده شده درونمان به ما می‌گوید که آرام باشیم و این آرامش تا زمانی ادامه دارد که فضای درون را باز نگه داریم و مرکزمان همیشه منبسط باشد، چون به محض منقبض کردن درون، دردها و غم جدایی دوباره بالا می‌آیند. چطور متوجه این انقباض می‌شویم؟ وقتی هر لحظه فکر آن به ذهن ما می‌آید و حواسمان به فضای گشوده شده درونمان نیست، بلکه یا در گذشته دردناک خود با او هستیم و یا با خیال‌پردازی‌های مربوط به آینده که اگر آن را داشته باشیم می‌توانستیم به هزار تا آرزوی خود برسیم و این جا است که باید به این بیت جناب خیام گوش کنیم که می‌فرمایند:

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن
 فردا که نیامده ست فریاد مکن
 -خیام، رباعی شماره ۱۳۶

پس فقط این عشقی که فضل یارمان به ما می دهد، می تواند دل ما را روشن کند و این عشق با صبر و پرهیز و در فضای اتقوا بودن و شکرگزاری دائم همیشه جاری است. به محض مقاومت و ناسپاسی، این فضل قطع می شود، یعنی اگر با ذهن بخواهیم حرف بزنیم و از خدا چیزهای آفل بخواهیم، در واقع در مقابل فضل خدا مقاومت کرده ایم و می گوئیم ما می دانیم که چه چیزی برای زندگی ما بهتر است تا چمن زندگی مان سبز شود. در صورتی که این یعنی مقاومت در برابر قضاوت خداوند. پس باید ما این سر من ذهنی را که مرتب قضاوت می کند و با ذهنش حرف می زند، بدهیم برود، چون فهمیدیم با فضاگشایی و تسلیم شدن سر و عقلی می یابیم که از جنس عقل کلی است که اداره کننده تمام کائنات هست.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
 رهیدم از کله و از سر و کله دوزی
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴


مولانای عزیز طبق این بیت می گوید که ما کلاه من ذهنی را سرمان گذاشتیم و کلاه دوزی می کنیم، یعنی چیزهایی که اعتبار و هویت بیرونی ما را نشان می دهند را داریم زیاد می کنیم. با همین به نمایش گذاشتن کارهایی که با عقل جزوی انجام می دهیم مثل پز دادن، ابروی مصنوعی درست کردن، تعریف و تمجید از داشته‌ها و مقایسه آن‌ها با اموال دیگران و برتر درآمدن و تأیید و توجه گرفتن از هر طریقی. آن وقت از فضل خداوند محروم می شویم و سر خداوند یا خرد کل را از دست می دهیم زیرا سر خداوند نیاز به کلاه این جهانی ندارد که بخواهیم مرتب برایش کلاه دوزی کنیم. اگر بخواهیم با این سر من ذهنی حرف بزنیم و عمل کنیم یا کلاه بدوزیم، خدا به تمام این کلاه‌های ما تیر حوادث می اندازد، مانند داستان آن دو مرد صاحب باغی که یکی وقتی شروع به تعریف و تمجید باغ خودش کرد و با این مقایسه کردن و خوار کردن طرف مقابل به خاطر غرور بی جایش خدا هم تیر حوادث به باغ او که از همانیدگی هایش بود انداخت و آن را نابود کرد و این هم نتیجه عمل مخرب یک عقل و سر من ذهنی است.

با کمال احترام و تشکر
مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com